

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی خدمت مرحوم علامه طباطبایی - رضوان

الله تعالی علیه - رفته بودیم خدا ایشان را رحمت کند

روزهای پنجشنبه و جمعه جلسه داشتند و روز

جمعه‌ای در فصل زمستان بود و خیلی‌ها نیامده

بودند، چهار پنج نفر بیشتر نبودند ما هم نخود وسط

آش بودیم می‌رفتیم و می‌نشستیم! آن موقع سن ما هم

کم بود حدود هفده سال داشتم. روزهای دیگر

خیلی‌ها می‌آمدند؛ آقای سبحانی می‌آمد، آقای

محمدی گیلانی و اینها می‌آمدند، از همه فسقلی‌تر ما

بودیم و خودمان را آدم حساب کرده بودیم. آن وقت

ما لَحِيه هم نداشتیم که خودمان را صاحب لَحِيه

بدانیم، هر کسی می‌آمد لَحِيه داشت؛ لَحِيه‌های طویله

و عریضه! ولی ما بی لَحِيه بودیم و به درد قزوینی‌ها

می‌خوردیم!

خلاصه آن روز کسی نیامده بود، بقیه ظاهراً به

مسائل مهم‌تر - روز جمعه و استمالت و از این

حرف‌ها - پرداخته بودند! مرحوم علامه خیلی اهل شوخی کردن نبود ولی آن روز خیلی سرحال بود و شوخی هم می‌کرد، لابد دید که مجلس تازه دارد محلیّی بالطبع می‌شود و دیگر خبری از لویه‌ها نیست لذا شروع کردند به شوخی کردن. قضیه شریعتی پیش آمد و ایشان گفتند که ما نامه‌ای دادیم و در آن نامه نوشتم که مطالب ایشان انحراف دارد و با موازین اعتقادی و آثاری که وارد است تطبیق نمی‌کند، - نوشته ایشان هم الآن هست - بعد از چند روز برای ما نامه‌ای از طرف یکی از مبلغین شریعتی آمد و در آن نامه از اول تا آخر به ما فحش داد! از اول تا آخر، بله!

این قضیه گذشت و ایشان گفتند که آن شخصی که این نامه را نوشت هم از مطالب اطلاعی ندارد این را در یک جمعی گفته بود، آن فرد هم مشخص بود که چه کسی است، این را آقای ... برای من گفت، من خودم نبودم چون این قضیه بعد اتفاق افتاد. می‌گفت که روزی پیش مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - بودیم ایشان گفتند که من داشتم جایی می‌رفتم - ظاهراً بعد قبرستان بود که جوی آبی بوده

و آن طرفش باغ انار بود - گفتند: همین که من رسیدم
و می خواستم رد بشوم طلبه‌ای آمد و گفت که آقا
شما راجع به آن شیخ کذا همچنین حرفی زدید؟!
ایشان گفتند که بله من گفتم، بعد او به من گفت:
ترکِ خرا! و من را داخل جوی آب پرت کرد
به طوری که عمامه‌ام افتاد و بعدش شروع به خندیدن
کرد و می گفت که حقت است و مستحق هستی! از
این کارها می کردند، بعد همین آقا رئیس کجا
می شود و درس اخلاق می دهد! مزیت اینها این
است، خلاصه قضیه خطر جدی شد.

تفاوت آثار خارجی شیء با حقیقت و هویت آن

و قَدْ تَحَقَّقَ عِنْدَهُمْ أَنَّ الشَّيْءَ الْوُحْدَانِيَّ لَا يَنْدَرِجُ تَحْتَ مَقُولَتَيْنِ إِلَّا بِالْعَرَضِ بَلِ الْفَصْلُ
الْحَقِيقَةُ هُوَ الَّذِي لَهُ مَبْدَأٌ هَذِهِ الْأُمُورِ وَ هَكَذَا فِي نَظَائِرِهِ فَكُلُّ مَعْنَى إِذَا اعْتُبِرَ مَعَهُ مَعْنَى
آخَرٍ فَإِنَّ كَانَ مِمَّا يُغَايِرُهُ بِحَسَبِ التَّحْصُّلِ وَ الوجود فَذَلِكَ الْمَعْنَى لَيْسَ فَصْلاً لَهُ - بَلِ
عَرَضاً خَارِجاً عَنْهُ وَ إِنْ كَانَتْ الْمُغَايِرَةُ بَيْنَهُمَا بِاعْتِبَارِ الْإِبْهَامِ وَ التَّحْصُّلِ كَانَ فَصْلاً^۱.

بحث در مسئله فصل و حقیقتش با حقیقت فصل
و اتحادش با جنس بود که عرض شد آنچه را که ما
فصل می دانیم واقعاً فصل آن شیء نیست بلکه آثار
خارجی او است و آثار با خود آن حقیقت و ماهیت
و هویت متفاوت است و این مسئله مسلم است که
شیء وحدانی **لَا يَنْدَرِجُ تَحْتَ مَقُولَتَيْنِ** یک شیء

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۵.

واحد مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ وَاحِدٌ نَمِي تَوَانِدُ دَر تَحْتِ دُو
مَقُولَةُ مَخْتَلَفَةُ الْحَقِيقَةِ وَ الْمَاهِيَةِ قَرَارٌ بَكِيرِدُ إِلَّا
بِالْعَرَضِ يَعْنِي حَقِيقَتِ وَ مَاهِيَتِشِ مَصْدَاقٌ بَرَايَ أَنْ
مَقُولَةُ نَيْسَتِ. بَلَه، مَمَكِنُ اسْتِ بِالْعَرَضِ، مَقُولَتَيْنِ يَأ
مَقُولَاتِ مَخْتَلَفَةُ بَرِ اُو عَارِضِ بَشُونِدُ وَلَكِنِ خُودِشِ
يَكِ حَقِيقَتِ وَ مَاهِيَتِ دِيكِرِي دَارِدُ.

بَلِ الْفَصْلِ الْحَقِيقَةِ هُوَ الَّذِي لَهُ مَبْدَأُ هَذِهِ الْأُمُورِ؛

فَصْلٌ مَبْدَأُ اَيْنِ اُمُورِ مَتَعَدَدَةُ وَ مَتَفَاوَتَةُ وَ مَعْرُوضِيَّتِ
بَرَايَ مَقُولَاتِ مَخْتَلَفَةُ اسْتِ وَ بَهِ وَاَسْطَةُ فَصْلِ اسْتِ كِه
اَيْنِ مَقُولَاتِ مِي تَوَانِدُ بَا اِخْتِلَافِ خُودِشَانِ عَارِضِ بَرِ
اَيْنِ حَقِيقَتِ وَ مَاهِيَتِ بَشُونِدُ.

وَ هَكَذَا فِي نَظَائِرِهِ ... دَر نَظَائِرِ فَصْلِ هَمِ مَسْئَلَةُ

هَمِيِنِ طُورِ اسْتِ، مَسْئَلَةُ فَكْطِ اِخْتِصَاصِ بَهِ فَصْلِ
نَدَارِدُ. **فَكُلُّ مَعْنَى ...** هَرِ مَعْنَايِي رَا شَمَا بَخَوَاهِيْدِ

تَصُورِ بَكِيرِيْدِ مِثْلِ نُوْعِ يَأ جِنْسِ يَأ حَقِيقَتِ فَصْلِيَه، هَرِ
مَوْضُوعِي إِذَا اِعْتَبِرَ مَعَهُ مَعْنَى آخِرِ اِكْرَ اِكْرَ مَعْنَايِ

دِيكِرِي بَا اُو مَعْتَبِرُ بَاشِدُ **فَإِنْ كَانَ مِمَّا يُغَايِرُهُ بِحَسَبِ**
التَّحْصُلِ وَ الوجودِ فَذَلِكَ الْمَعْنَى لَيْسَ فَصلاً لَهُ - بَلِ
عَرَضاً خَارِجاً عَنْهُ - اِكْرَ اَيْنِ بَهِ حَسَبِ تَحْصُلِ وَ

وَجُودِ اسْتِ كِه مَغَايِرَتِ بَا اُو دَارِدُ! يَعْنِي اَيْنِ مَعْنَا

خودش فی حدّ نفسه اقتضاء معنای دیگر را نمی کند بلکه از باب تحصّل و وجود است یعنی چون در خارج وجود پیدا کرده طبعاً این معانی مختلفه بر او حمل و عارض می شود مثلاً انسان یا حیوان فی حدّ نفسه اقتضاء آکلیت و حرکت و اقتضاء عروض اعراض متفاوته از کیفیات و کمیّات را ندارد. ماهیت و مصداق انسان فی حدّ نفسه اقتضاء این عوارض را ندارد و فقط همان مصداقیت برای حیوانیت است ولی شما می بینید عوارض مختلفی در عالم وجود بر او حمل می شود؛ می خورد، می خوابد، راه می رود و نسبت به یک موضوع علم یا جهل پیدا می کند، جهل مرکب پیدا می کند چون خود او یک مرحله علم است یعنی در واقع همان اعتقاد است، هیچ کدام از اینها جزء فصلیت و ماهیت انسان نیستند و لکن به حسب وجود، عوارض بر او عارض می شوند خب این معنایی که اعتبار شده است عَرَض است و داخل در حقیقت او نیست.

و إن کانت المُغایِرَةُ بَینَهُما باعْتِبارِ الإِبْهَامِ وَ التَّحَصُّلِ کَانَ فَصْلاً ... اگر مغایرت بین اینها به اعتبار ابهام و تحصّل است یعنی آن معنایی که در این

ذات اخذ می‌شود آن معنایی نیست که فقط در وجود
بخواهد بر این هویت خارجی حمل بشود. نه! اصلاً
در نفس تصور این ماهیت آن معنا هم اعتبار می‌شود
منتها وقتی که شما می‌خواهید این اعتبار را توضیح
بدهید و شرح و معنا کنید این معانی را بر او حمل
می‌کنید؛ وقتی می‌گویند که انسان چیست؟ شما
فصل انسانیت را برای این انسان توضیح می‌دهید و
آن عبارات و مفاهیمی را که در قبال انسان نه نفس
انسان استعمال می‌کنید همان فصل است که الآن دارد
توضیح پیدا می‌کند مثلاً در نفس ناطقه آدمی شما
می‌گویید که **حَقِيقَةٌ قَابِلَةٌ لِإِدْرَاكِ الْحَقَائِقِ الْكُلِّيَّةِ**
فرض کنید و **التَّجَرُّدُ التَّامُ وَ الْقُرْبُ إِلَى مَبْدِئِهِ وَ**
رَبْطٌ إِلَى مَبْدِئِهِ وَ فَاعِلِهِ این مسائلی را که شما در
اینجا دارید مطرح می‌کنید هر کدام از اینها یک مفهوم
و ماهیتی دارد که آن ماهیت خود فصل نیست چون
معنا ندارد که برای یک فصلی ده تا لغت وضع شده
باشد؛ تقرّب، تجرّد، مبدأ، استعداد و ادراکِ علومِ
کلیه هیچ کدام اینها فصل نیستند و لکن این مفاهیم و
عبارات را شما در تبیین و توضیح فصل آوردید و
این افتراق بین موضوع و محمول در ابهام و تحصیل

است و افتراق در توضیح است ولی شیء دیگری در اینجا نیست، این دیگر عوارضی نیست که بخواهد به وجود برگردد و وجود خارجی اقتضاء این ظهور را می‌کند. خود همین حقیقتِ فصلیِ انسان دارای خصوصیتی است که به وجود خارجی او بر نمی‌گردد بلکه به خود ذات او بر می‌گردد لذا ما می‌بینیم وقتی که انسان از این دنیا می‌رود گرچه وجود خارجی ندارد و وجود مثالی پیدا می‌کند و لکن این معانی و عباراتی که برای فصلیت او ذکر شده است در آن عالم هم همراه او است یعنی همان سیر و جنبهٔ تبدل به فعلیت‌ها، همان ارتقاء، تجرد و ادراکات علوم کلیه در آنجا هم است.

عدم اختصاص دعای «رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا» به زمان حیات رسول الله

خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم

می‌فرماید: «رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا»^۱ این «رَبِّ زِدْنِي

فِيكَ تَحِيْرًا اختصاص به زمان حیات رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم [ندارد] که بگوییم: از

عوارض وجود است بلکه در همهٔ اطوار وجود این

^۱. الفتوحات المکیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

حقیقتِ ادراکِ معانیِ کلیه با نفس انسان معیت دارد. الآن هم رسول خدا دارای ادراک حقایق کلیه است و هنوز هم مستدعی این «**رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيْرًا**» است، نه اینکه الآن که به آن دنیا رفته دیگر تحیرش تمام شده و به مقام فعلیت تام رسیده است و دیگر هیچ شائبه‌ای از شوائب وجود بر رسول خدا مخفی نیست. نه، تا ذات الهی لایتناهی و مطلق است این «**رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيْرًا**» هم وجود دارد و هر وقت آن ذات الهی به حد یقفی رسید آن موقع دیگر استدعای رسول خدا هم تمام می‌شود! آن ذات هیچ‌گاه تمام نخواهد شد و آن استدعا هم هیچ‌گاه تمام نخواهد شد!

تساوی ادراک حقایق برای رسول الله در زمان حیات و ممات

الآن ادراک حقایق برای رسول الله مثل ادراک زمان حیاتش است تفاوتی ندارد منتها آن موقع با آن بدن عنصری و مادی بود الآن با بدن مثالی است و در روز قیامت، تجرد بیشتر هم می‌شود ولی تفاوتی از نقطه نظر نفسِ ناطقه ندارد بلکه آنچه که در اینجا تفاوت داشته است بدن عنصری این نفس ناطقه است نه همان حقیقتِ نفسیت و فصلیت! فصلیت،

فصلیت دارد؛ چه در این دنیا باشد آن نفس ناطقه فصلیت برای انسان است یا از این دنیا به دنیای دیگر برود و لباس خود را عوض کند باز آن نفس ناطقه وجود دارد و یا عالم برزخ را تبدیل به عالم دیگر بکند باز آن نفس ناطقه وجود دارد و آن آثار نفس ناطقه و لوازم و ملزومات نفس ناطقه که ادراک حقایق است چه در این دنیا باشد و چه در عالم برزخ و مثال باشد و چه در عالم دیگر باشد همیشه هست و این طور نبود که نفس ناطقه در این عالم اقتضاء ملزوم خود را به واسطه حضور در این عالم بکند، حضور در این عالم صرفاً برای کسب فعلیت بود که آن هم در تحت شرایط خاص بود.

امکان به فعلیت رسیدن نفوس در عوالم دیگر غیر از دنیا

چه بسا افرادی که در این عالم به آن فعلیت‌ها نمی‌رسند و فعلیت‌ها را پس از انتقال در آن دنیا به دست می‌آورند مثل آن بچه‌ای که در سن پنج‌سالگی از دنیا می‌رود و در این دنیا قابلیت رسیدن به فعلیت را از دست می‌دهد نفس ناطقه او در آن دنیا به آن مراتب کمالیه خودش خواهد رسید.

الآن شما نگاه کنید افراد در سوریه به حرم حضرت رقیه علیها السلام می روند و در آنجا خطاب و صحبتشان با این حضرت چگونه است؟ می گویند که طفلی را در اینجا دفن کردند و این طفل هنوز به آن مراتب فعلیت نرسیده و از این دنیا رخت بر بست، در حالی که در این زیارتی که انسان می کند نباید زیارت یک طفل را در نظر بیاورد بلکه باید با این دیدگاه که ایشان یک انسان کامل و یک عارف بالله و یک فرد متحقق به فعلیات ولایت کلیه است به زیارت برود و در آنجا زیارت بکند. ما که به حرم سیدالشهداء علیه السلام می رویم، آنچه که در آنجا هست یکی خود سیدالشهداء و یکی هم حضرت علی اکبر و دیگری - بنا بر روایات - حضرت علی اصغر است.^۱ آن توجهی که زائر در حرم سیدالشهداء به امام حسین و حضرت علی اکبر و حضرت علی اصغر می کند چه توجهی است؟ توجه به یک پدر و یک پسر بزرگ تر و یک بچه شیرخوار

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۸.

است ولی آیا الآن هم هنوز شیرخوار است؟! خب
شیرخوار در آن زمان بود حالا اصلاً هزار و چهارصد
سال گفتن غلط است چون این بحث و بحثِ زمانی
نیست، در زمانی که این طفل یعنی عبدالله رضیع را
به شهادت رساندند چندماهه بود. بسیار خوب ولی
آیا هنوز هم چندماهه باقی مانده است؟! این مدتی
که عالم برزخ را طی کرده در همان چندماهگی
است؟! در همان استعداد محض هست و حرکت و
ترقی نکرده است؟! فعلیتی برای وی به وجود
نیامد؟! خب اینکه اتلاف عمر و سرمایه و اتلاف
هدف و غایت از خلقت است که یک نفر در این دنیا
می آید و استعداد دارد که علی اکبر دیگری بشود خب
سیدالشهداء یک فرزندشان حضرت سجاد
علیه السلام بود که مقام امامت داشت و یکی حضرت
علی اکبر بود که تالی تلو امام بود و یکی هم همین
عبدالله رضیع بود خب این عبدالله رضیع الآن
نمی گوید که به من ظلم شد؟! من چرا نباید به این
مقام برسم؟! حالا امامت برای دوازده نفر است و ما
با آن برادرمان علی بن الحسین حضرت سجاد که

امام است و مسئله‌اش جدا است کاری نداریم، اما چرا به مقام آن برادریم که تالی‌تلو امام است نباید برسیم؟! چرا نباید به این فعلیاتی که پیدا شد برسیم؟! خب سی و چند سال این حضرت علی‌اکبر نزد پدر و عمو بودند حتی در زمان امامتِ امام حسن علیه‌السّلام هم تحت تربیت ایشان بوده و بعد خب منتقل می‌شود. چرا من نباید این‌طور باشم؟! چرا من باید از این دنیا بروم؟! این خلاف این مسئله است. البته ما کاری به ظلم و اینها نداریم بلکه ما به این جهت کار داریم که بالأخره این هدف و غایتی که از تحقق خلقت در یک هم‌چنین موجودی که استعداد و قابلیت برای رسیدن به این مقامات را دارد چرا محقق نشده است!؟

فصل، یک حقیقت مجرد

الآن ما می‌رویم نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که بچه شیرخواری در اینجاست خب بالأخره بچه که بدنش بزرگ نمی‌شود، الآن اگر قبر را نبش کنند بدن یک بچه را می‌بینند که در همان جا قرار دارد، نگاه ما نگاه یک فرد عامی است و نگاه فردی که حقیقت نفس و فصل را فقط در بدن عنصری می‌بیند است، خب بدن

عنصری که لحم و عظم است و فصل نیست! فصل
یک حقیقت مجرده است که هیچ ارتباطی با شیء
خارج ندارد. آن شیء خارج وقتی که به دنیا می آید
وزنش یک کیلو است وقتی هم که به سن شبابی و
ریعان عمر و شباب می رسد فرض کنید ۱۴۰ کیلو
وزنش می شود و وقتی هم که به شیخوخیت می رسد
پنجاه کیلو یا شصت کیلو وزنش می شود. خب این
فصل ناطقه اش در اینجا تغییر پیدا کرد؟! یعنی وقتی
که شما با فردی که الآن ۱۴۰ کیلو وزنش است
صحبت می کنید و همین فرد رژیم گرفت و وزنش
را به هفتاد رساند یک دفعه فصل ناطقه اش نصف
می شود و شما نفس و فصل او را دیگر نصفه
می پندارید و می گوید که نصف حرف هایم را
می فهمد؟! آقا این تازه رفته رژیم گرفته دیگر از
خنگی درآمده، یک مقدار مخش باز شده ناطقه اش
یک مقدار تازه رشد کرده، بالا رفته و مطالب را بهتر
می فهمد! خب آنچه را که الآن در اینجا با رژیم
گرفتن ازدست داد و فردا با خوردن چندتا پلو و
خورشت دوباره به دست می آورد که نفس ناطقه

نیست و فصل نیست.

الآن دیدگاه ما نسبت به افراد، دیدگاهِ عوام است. می‌رویم نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که ای داد، ای عبدالله رضیع تو را کشتند و الآن تو بچه هستی و دلم به حالت بسوزد درحالی که این الآن برای خودش عارفی شده، در آنجا برای خودش ولیّ خدایی شده و تالی‌تلو حضرت علی اکبر شده و هیچ تفاوتی ندارد.

چرا دیدگاه ما باید در آن دیدگاه محقرانه و کوتاه و متنازل عرفی باقی بماند؟! چرا ما نباید دیدگاهمان در این چیزها تغییر پیدا کند؟! ما این را در حالات بزرگان نسبت به این گونه موارد می‌دیدیم و در این زیارات و در این امکنه، دیدگاه آنها را نسبت به این مقام، کاملاً مشاهده می‌کردیم.

یک روز در جلسه‌ای بودیم خیلی از افراد معممین تهران بودند همه صاحب لَحیه و امثال ذلک و من هم ۲۲ ساله بودم و تازه معمم شده بودم ولی هنوز لَحیه پیدا نکرده بودم. خلاصه در آن مجلس یکی از این آقایان که الآن فوت کرده راجع به کلام یکی از افراد که اهل علم نبود و در تهران هم مجالسی

داشت صحبت می کرد، حالا به مشی و مرامش کاری نداریم ولی مطلبی را که نقل می کرد مطلب صحیحی بوده و آن شخص هم از دنیا رفته است. این آقا از قول او نقل می کرد و به طعنه این مسئله را مطرح می کرد که بله، فلانی گفته است که مقام حضرت رقیه علیها السلام معلوم نیست که الآن از یک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الهی پایین تر باشد، این آقا خیلی تعجب می کرد و بقیه هم او را تأیید می کردند، جالب اینجاست که بقیه هم که تقریباً سی نفر در آن مجلس بودند و همه هم ریش سفید بود تأیید می کردند، فقط ریش سیاهشان ما بودیم آن هم که فقط یکی دو سانت بیشتر نبود و با یکی دو سانت ریش نمی شود کاری پیش برد و مطلبی گفت! خب ریش خودش خیلی مسئله مهمی است! **لِلْهَيْكَلِ قَسْطٌ**

مِنَ الثَّمَنِ!

خلاصه خیلی با تعجب می گفت که این چه حرفی است که ایشان می زند؟! دستش را هم این طوری بالا می برد - از عمامه اش بالاتر - و می گفت که آن مقام وحی و مقام نزول جبرائیل کجا و مقام ایشان کجا؟! بله، ما احترام می گذاریم. گفتم

که خیلی ممنون می‌خواستید آن را هم نگذارید،
یک‌دفعه همه هاج و واج ماندند که این نخود وسط
آش دوباره آمد اظهار لحیه‌ای کرد و بعد او
همین‌طوری ماند که به ما چه بگوید! بعد من آمدم
این قضیه را برای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه
- نقل کردم. عرض کردم که آن شخصی که از قول
او نقل می‌کرد و در تهران مجالسی داشت، از دوستان
مرحوم آقا و آقای انصاری بود و فوت کرده است.
ایشان (مرحوم آقا) گفتند که چه اشکالی دارد؟! -
خیلی راحت - چه اشکالی دارد که حضرت رقیه
علیها السلام که دختر سیدالشهداء است مقامش بالاتر
از آنها باشد؟!!

ما دیدگاهمان به حضرت رقیه دیدگاه یک
دختر بچه است ولی اگر ایشان در این دنیا حیات پیدا
می‌کرد و در تحت تربیت بود و زیر سایه امام
علیه السلام آن مراتب فعلیت را طی می‌کرد چرا
نمی‌رسید؟! چه دلیلی داریم؟! ببینید چقدر راحت ما
این‌طوری [دست را بالا می‌بریم و خیلی با غلظت
می‌گوییم] آن مقام وحی! این قضیه خیلی بالا رفت،
مقام وحی کجا و مثلاً حضرت رقیه کجا؟! نه،

آقا جان این حرف‌ها نیست معلوم نیست که اگر الآن حضرت موسی و عیسی زنده بودند به زیارت حضرت رقیه نمی‌رفتند و بلکه هر روز هم می‌رفتند و هر روز از او استدعای **تَقْرَبْ إِلَى اللَّهِ** را **أَزِيدَ فَأَزِيدَ** می‌خواستند. چه کسی این حرف‌ها را زد؟! حالا چون این دختر امام حسین علیه‌السلام در سن سه‌سالگی است تمام شد؟! یا اینکه مطلب خیلی بالاتر از این حرف‌هاست.

ما نفس ناطقه و فصلیت را فقط منحصر در یک نمود خارجی گرفتیم و بعد در آن حقیقت درماندیم! اگر آن فصل ناطقه را فصلی بگیریم که بدانیم او مربوط به وجود خارجی نیست بلکه جدای از این، یک تعینی برای خودش دارد، به این اشتباهات مبتلا نمی‌شویم. ببینید چقدر مطالب و دیدگاه‌های انسان فرق می‌کند. واقعاً خدا صدرالمتألهین را رحمت کند، کسانی که اینها را نمی‌خوانند به این مطالب دچار می‌شوند و گیر می‌افتند. البته باید بخوانند و بفهمند و به کار بیندازند و صرف خواندن نیست چون خیلی‌ها خواندند و دیدیم که ... و چقدر این

مطالبی که هست فکر و فهم انسان را باز می‌کند و انسان را نسبت به آن واقعیات روشن می‌کند و در مسائل عملی انسان هم تأثیر دارد.

تلمیذ: ... اگر نفس ناطقه همان نفس است، دیگر در زمان حیات در دنیا یا بعد آن چه فرقی می‌کند؟

استاد: فرقی نمی‌کند.

تلمیذ: ولی شما قبلاً آورده‌اید که اشراف پیامبر بعد از مرگ بیشتر می‌شود توجیه این مطلب چگونه است؟

استاد: نسبت به نفس ناطقه درست است. نفس ناطقه یک حقیقت مجرد است ولی آن حقیقت مجرد محدود به یک حدودی مطابق با تعلقش به نفس، تعلقش به بدن و نفس دانیه که متعلق بدن است می‌باشد. این سری محدودیت‌هایی را که دارد آن جنبه فعلیت و تجرد را نسبت به به‌کارگیری اقتضائات خودش آن‌طور که باید و شاید ندارد، ببینید این تعلق نفس نسبت به بدن یک سری محدودیت‌های را ایجاد می‌کند. مثلاً شما وقتی که دلتان درد می‌کند با آن دل درد بخواهید نماز بخوانید حضور قلبتان بیشتر است یا وقتی درد نمی‌کند؟! گرچه حالا به مقام عرفان هم برسید و به مقام فنا و بقاء هم برسید وقتی دل درد می‌کند این درد بالآخره برای انسان نسبت به آن وضعیت یک محدودیتی

می آورد، وقتی که انسان در این دنیا اشتغالی دارد آن اشتغال خواهی نخواهی محدودیتی خواهد آورد و این لازمه تعلق نفس به بدن است. وقتی که نفس این تعلقات را از دست داد دیگر نه دل دردی دارد، نه سردردی دارد، نه بگیر بگیر دارد، نه تشویش و دغدغه‌ای دارد که الآن فلان چیز چه خواهد شد؟ همین تعلق نفس ناطقه به بدن او را از دایره انبساط و بهجت تام بیرون می آورد و محدود به بعضی از حدود و لوازم وجودیه این دنیا می کند، چون در این دنیا محدود به این امور است خواهی نخواهی آن وضعیت انبساط تام را نخواهد داشت.

تلمیذ: ...

استاد: ببینید بحث اشراف و اینها بحثی است که مربوط به اطلاع انسان نسبت به احکام کلیه و احکام تکلیفیه و انطباقش با موجودات خارجی در هر زمان و در هر مکانی می شود. این یک بحث است و بحث دیگر بحثی است که خود صفات و اسماء ربوبی آیا دارای محدودیت هستند یا نیستند؟! آن یک مطلب دیگر است. فرض کنید که الآن من در این اتاق هستم

آنچه را که الآن در این اتاق می بینم آیا واقع هست یا نیست؟ الآن بیرون از این اتاق نیستم ولی آنچه که در این اتاق هست، این اتاق الآن محدود به یک دیوار در آنجا و یک دیوار در اینجا و این دو مستطیلی است که مثلاً هفده متر مساحت این اتاق تشکیل می دهد. خبری از صحن فیضیه ندارم که الآن آنجا چه خبر است، آیا من نسبت به آنچه که در این اتاق الآن هست - گرچه من بیرون نرفتم و اطلاع وسیع تری نسبت به فضای این مدرسه، درخت هایش، حوضش، آبش، باغچه ها و اینها ندارم - جاهل هستم یا عالم هستم؟! صحبت ما در این است. آن کسی که می گوید: جغرافیا، ما داریم در محدوده این اتاق صحبت می کنیم، برای کسی که الآن در این اتاق هست فرقی نمی کند که این کاغذ در اینجا باشد یا اینکه در این طرف دستگاهها باشد، در هر دو طرف دارد کاغذ را می بیند، این کاغذ الآن در اینجا است بعد حرکت کرد به اینجا رفت، این چه کاری به صحن فیضیه دارد؟! اشرافی که یک ولی خدا دارد می کند نسبت به مطالبی که در این عالم وجود اتفاق می افتد و نسبت به حقایقی که بعد هست و مصالحی که

هست و اشرافی که بر نفوس دارد و آن سعه و استعدادهایی که بعد پیدا می‌شود و منطبق بر آن سعه‌ها و استعدادها باید تکلیف بیاورد همه اینها آن چیزی است که شما در این اتاق دارید می‌بینید و این چه فرقی در اینجا وجود دارد؟! چه جهلی در اینجا وجود دارد؟! حالا نسبت به صحن فیضیه بنده اطلاع ندارم، به این اتاق چه ربطی دارد؟! آنچه را که در این اتاق هست [را می‌بینم] الآن ایشان در اینجا نشسته‌اند، ایشان در اینجا نشسته‌اند و همین‌طور یکی یکی و بعد به اینها ختم می‌شود، این از افرادی که در اینجا هستند. کتاب‌هایی که دارند، وسائلی که در اینجا هست، سنگی که هست، ساعتی که هست، در محدوده این اتاق آیا جهل وجود دارد یا ندارد؟ پیغمبر این است.

تلمیذ: ...

استاد: ببینید صحبت اینکه اشراف بیشتر است، اشراف چیست؟! آیا اینکه اشراف بیشتر است از محدوده تربیت خارج است یا نه؟ آن اشراف بالاتر به آن میزان برای تربیت و علم چه ارتباطی دارد؟

تلمیذ: عرض من در مشیت و اراده است که فرمودید تمام عرفا و اولیاء و انبیاء الهی اطلاع بر مشیت الهی دارند، چطور می‌شود شخصی که از این دنیا رحلت می‌کند اطلاع

استاد: ببینید اطلاع بر مشیت در هر دو جا هست و یکسان است، این طور نیست کسی که از اینجا برود در جای دیگر آن احاطه‌اش یک مرتبه بالا برود و امر جدیدی پیدا بشود، احاطه‌ای که فرد نسبت به مشیت پیدا می‌کند این احاطه به رفع مانع و رفع حاجب است. مثالی که برای شما زدم مثال خوبی بود! ببینید شما الآن در یک حالت توجه هستید، علم، استعداد، هوش، ذكاء و آن خصوصیات نفسانی شما برای ادراک علوم یک محدودیت خاصی دارد و در آن محدودیت شما می‌توانید از علوم استفاده کنید تا جایی که آن محدودیت‌ها به شما اجازه بدهد، این هست یا نیست؟! این آمادگی را هر کدام از ما داریم که با توجه به آن استعداد و فهمی که داریم کتاب اسفار را که باز می‌کنیم بتوانیم بفهمیم، فصوص محی‌الدین را که باز می‌کنیم بتوانیم بفهمیم و مسئله ریاضی را نگاه می‌کنیم بتوانیم حل بکنیم درست شد؟! اینها همه بستگی به آن میزان و قدرتی است که هر شخصی یک مقدار از آن میزان و قدرت را دارد، حالا یکی این مسئله ریاضی را در یک ساعت

حل می کند، یکی در نیم ساعت حل می کند و یکی هم در یک دقیقه حل می کند. هر کدام از این سه مرتبه‌ای که در اینجاست برحسب آن موقعیتی که دارند می توانند به این مطلب دسترسی پیدا بکنند. آن کسی که مسئله ریاضی را در یک ساعت حل می کند به واسطه رفتن از این دنیا به آن دنیا یک دفعه به نیم ساعت تبدیل نمی شود بلکه همان یک ساعت است. شخصی که در نیم ساعت حل می کند به واسطه رفتن به آن دنیا یک دقیقه نمی شود و همان نیم ساعت است و شخصی که یک دقیقه حل می کند هم همان یک دقیقه است پس فرقی چیست؟ فرقی در این است که شما الآن این مسئله ریاضی را که در نیم ساعت حل می کنید در چه شرایطی حل می کنید؟ در شرایطی که سردرد نداشته باشید و غذا زیاد نخورده باشید اما اگر صبح یک کله پاچه با سه تانان سنگک تناول فرموده باشید نه تنها مسئله ریاضی را حل نمی فرمایید بلکه سلام و علیک با رفیقتان را هم یادتان می رود! شیخ را سید و سید را شیخ می بینید، چشم‌های یک طور دیگر دارد کار می کند، قاعده

مسئله و ریاضی حل کردن، نان و پنیر خوردن به مقدار کم است نه یکی دو دست کله پاچه و امثال ذلک، بله استعداد برای نیم ساعت را دارید ولی این استعداد کی بروز می کند؟! وقتی که سردرد و دل درد نداشته باشید، گرفتاری نداشته باشید، خبر بدی به شما نرسیده باشد و اشتغال فکری نداشته باشید و اگر مجموع این مطالب رفع بشود، مزاج و فکر در شرایط آماده برای حل باشد شما این مسئله ریاضی را نیم ساعته حل خواهید کرد. درست شد؟! این را استعداد نفس ناطقه برای حل مسئله و مطلب علمی می گویند. حالا اگر شما خوردن قرص معده را فراموش کنید و همین که خواستید مسئله را حل کنید دل درد گرفتید چه می شود؟ حل نمی شود، قضیه این است.

آن پیغمبر و اولیاء خدائی که در این دنیا هستند همان هایی هستند که در همان مرتبه اند حالا یا یک دقیقه حل می کنند یا نیم ساعته حل می کنند یا یک ساعته یا ده ساعته یا صد ساعته، آنجا چیزی اضافه نمی شود؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که الآن از این دنیا رفته اشرافی که برای ایشان هست

به معنای این نیست که الآن بر مصلحت واقعیه اشراف دارد و در آن موقع نداشت، نه اینکه در آن موقع که در دنیا بوده عمرو را فرد عادل می دید حالا که در این دنیا آمد می بیند فاسق است، نه اینکه در آن دنیا که بوده برای تربیت او یک دستور بود حالا که اینجا آمد بگوید که من اشتباه کردم یک دستور دیگر بدهد، همه اینها باطل است.

آنچه را که نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به مقام مشیت و اراده پروردگار در دنیا می دید همان را بدون هیچ کم و زیاد در آخرت می بیند و لکن از باب اینکه خود نفس بودن در این دنیا و تعلق به بدن و امثال ذلک یک عایق است [قضیه فرق دارد].

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند چه خبر است؟! چقدر در دنیا بمانیم! این دنیا را هم دیدیم که یا گرفتاری است یا قرض است یا مرگ است یا غصه این است یا غصه آن است، اینها را هم دیدیم دیگر برای چه بمانیم؟! ایشان اواخر عمر می فرمودند که برای چه گوسفند

نذر می کنید و دعا می کنید که من بهتر شوم؟! دارید
می بینید دیگر آقای آقا سید محمد حسین باید برود از
تهران برای ما دکتر به همدان بیاورد، دکتر قلب و
دکتر اعصاب بیاورد و...

خب حالا کسی که در آن دنیا می رود آیا
فشارخون و قلب و اعصاب دارد؟! دیگر ندارد،
کسی که در آن دنیا می رود دیگر گرفتاری و
مرگ و میر اینها دارد؟ اینها را دیگر ندارد، این
عایق هایی که از توجه نفس به آن سمت کم می کند
و به واسطه تعلق نفس، به این سمت متوجه می کند
همه برداشته می شوند، این را اشراف بیشتر
می گویند، نه اینکه نسبت به خود فرد و مصالح خود
شخص الآن طرز فکرش و برداشتش عوض می شود،
این حرف ها نیست. اصلاً در آنجا «**رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ**
تَحِيَّراً» از اینجا بیشتر است به خاطر همین مسئله
است. این «**أَرْحِنَا يَا بِلَالُ**»^۱ برای کجاست؟ مگر
پیغمبر در آن مقام نیست پس «**أَرْحِنَا يَا بِلَالُ**» برای
چیست؟! معنایش چیست؟!!

۱. مفتاح الفلاح، ج ۱، ص ۱۸۲.

معنایش این است که من رسول خدا حالم فرق می‌کند که آیا تنها در کنار کوه باشم و هیچ کسی با من ارتباط نداشته باشد یا اینکه صبح هنوز از خواب بلند نشده آن دو تا یابو عمر و ابوبکر درب می‌زنند و تشریف می‌آورند در منزل و مطالب مطرح می‌کنند، هنوز آنها نرفتند ابو عبیده جراح تشریف می‌آورد، هنوز آنها نرفتند ابوسفیان شرف حضور پیدا می‌کند، هنوز آنها نرفتند مغیره و فلان و فلان دق‌الباب می‌فرمایند، صبح تا شب من باید بنشینم قیافه نحس این - فرض بکنید - ثمره عالم خلقت را ببینیم که عمر است و ابوبکر و ابوسفیان! اما علی بلند نمی‌شود اینجا پیش من بیاید و بگوید که چیزی می‌خواهم! این حال پیغمبر اگر فرض بکنید که در آن وضعیت باشد یا در این وضعیت باشد یکی است؟! هیچ تفاوتی نمی‌کند؟! کسی که الآن مقام جمع و مقام بقاء را با ادراک توحید توأم کرده دلیل نمی‌شود بر اینکه به واسطه تعلق با نفس و بدن و با این مشکلات، خود را در مضیقه احساس نکند، یعنی اصلاً هیچ تفاوتی نیست؟! اگر این طور است پس «**أرْحنا يا بلالُ**» یعنی

چه؟! اگر این طور است پس «**إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي**

وَ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً» یعنی

چه؟ آیا این «**لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي**» الآن هم هست؟ الآن

هم در آن دنیا استغفار هست؟! یا اینکه این «**لِيُغَانُ**» و

استغفار تمام شد؟!!

لازمه بودن در این دنیا خبر بد شنیدن است، این

خبر بد شنیدن در آنجا نیست، لازمه بودن در این دنیا

دل درد و سردرد و پادرد است این دل درد و اینها در

آن دنیا نیست.

ملکوت، مافوق زمان

تلمیذ: ... تأثیر در نفس و استكمال پیامبر دارد؟

استاد: خب اینها همه بوده، نه اینکه بعد از رحلت

بالا رفته است این قضیه‌ای که بعد از رحلت هست

در واقع در همان زمان حیات تأثیرش را گذاشته

است، چون برای آنها قبل و بعد معنا ندارد. این طور

نیست که چون بعد اتفاق بیفتد پس آن موقع

بایستی... مثل اینکه یک نفر از دنیا می‌رود و رفیقش

یادش می‌رود که برای این بنده خدا صلاة لیلۃ‌الدفن

بخواند بعد از یک هفته یادش می‌آید می‌گویند که

۱. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰.

همان موقع بلند شو بخوان! اینجا دیگر نباید بگویی که یادم رفت. ثواب آن صلاة الیلةالدفنِ یک هفته دیگر را چه وقتی به او دادند؟ همان موقع که از دنیا رفته به او می دهند چون در آن دنیا آن فعل خارجی مشمول قاعدهٔ زمان و متدرج الحصول است اما ملکوتش که مشمول این قاعده نیست، آن ملکوت الآن هست! فعل خارجی، یک هفته بعد باید اتفاق بیفتد و یک دقیقه این طرف و آن طرف هم اتفاق نمی افتد ولی ملکوتش، مثالش، اثرش، معنویتش و باطنش الآن هست. الآن هست و یک میلیارد سال قبل و بعد، تعبیری عامیانه است، ملکوت مافوق زمان است و هیچ وقت دارای زمان نیست.

بله، فعلی که من انجام می دهم آن فعل باید یک هفته دیگر و در روز فلان و در ساعت فلان و در دقیقه فلان اتفاق بیفتد ولی آن ملکوتی که مترتب بر این است... چون فرض بر این است که این فعل هم اتفاق می افتد نه اینکه اتفاق نیفتد، یک وقت می گویند که خب اگر اتفاق نیفتد چه؟ خب اگر اتفاق نیفتد پس اصلاً نمازی نخوانده است. فرض ما این است

که متعهد خواهد شد و نماز خوانده خواهد شد.

حالا اگر به ما بگویند که آقا فرض کنید این فعل که انجام نشده چطور اثرش یک هفته قبل است؟
خب اثر مربوط به ملکوت است. اینها را شما باید به این آقایانی که در بحث اصول ما می آیند و اشکالاتی وارد می کنند بفرمایید که چطور چیزی را که در عالم تحقق ندارد انشاء مولا به آن تحقق پیدا می کند؟! حالا ان شاء الله تتمه اش برای بعد باشد.

تلمیذ: ... برای به تفصیل در آوردن آن اجمالی که در ذات حق است و آن مقام اسماء و صفات ...

استاد: عالم دنیا چیست؟ عالم دنیا همین سنگ، چوب، فرش، استکان، نعلبکی و اینهاست، مگر غیر از این چیز دیگری هم هست؟! این عالم دنیا می شود. به قول امروزی ها ماده را هرچه بود رفتیم کشف کردیم ماتریال را هم به دست آوردیم و چیزی ته اش نمانده دیگر و هرچه بود دیدیم، خب عالم دنیا این است؛ یک بهار، تابستان، پاییز و زمستان داریم. درختش این طور است و به بالا می رود و در زمین فرو نمی رود، بعضی ها به جای اینکه بالا بروند در زمین فرو می روند! اینها چیزهایی است که در دنیا دیدیم و هرچه هم بگذرد همین است، صد سال پیش

همین بود، پانصد سال پیش هم همین بود و بعد هم همین خواهد بود. آن مراتب علم و ادراک، مربوط به عوالم کلیه و بروزات اسماء و صفات در عوالم مجرد است لذا امام باقر علیه السلام می فرماید: آن سعه و عظمت عالم دنیا نسبت به عالم برزخ مثل قطره‌ای به دریا است^۱ به خاطر این محدودیت است یعنی این عالم دنیا با این همه سعه‌ای که دارد که تاکنون کشف نشده است و هیچ گاه کشف نخواهد شد، نسبت به عالم مثال مثل یک قطره نسبت به دریا است.

خب اضافه بر این، چه چیزی را انسان می تواند به دست بیاورد؟! چه نقطه مجهولی را در اینجا می تواند به دست بیاورد؟! آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مقام «**رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيْرًا**» می فرمودند: مربوط به علم کلی و ظهورات آن است که آن ظهورات و بروزات علم کلی حتی ممکن است در آن عالم خارج تحقق پیدا نکند و همه اینها در نفس رسول الله تحقق پیدا می کند نه در عالم

۱. الکافی، ج ۸، ص ۱۵۴، با قدری اختلاف.

خارجی، عالم خارجی اش همین است. آن علم کلی موجب نمی‌شود این درخت سروی که الآن در اینجاست و سه متر قدش است شش متر بشود، آن همین سه متر خواهد بود. سنگی که در آنجاست تبدیل به برلیان نخواهد شد و همین سنگ خواهد بود. آن آجری که من الآن دارم در این دیوارها می‌بینم تبدیل به خشت طلا نمی‌شود این آجر تا آخر همین آجر است. آن علمی که در نفس رسول‌الله ظهور پیدا می‌کند لایتناهی است و هرچه هست آن است، آجر که چیزی نیست؛ آجر، آجر است شما کنار می‌اندازید، حتی جنة الفردوس هم در آن مقام وجود ندارد، آنها همه ظهورات نفس است ظهورات خارجی که وجودش مشخص است. اصلاً در ظهورات خارجی خود رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم مفیض است، پس چطور ممکن است «رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيْرًا» بگویند؟! خود او مفیض و مُظهِر همین علم در عالم خارج است در همه مراتبش اعم از ماده و مثال و سایر اینها است.

آن وقت آن روایتی که امام صادق علیه‌السلام

می‌فرماید:

إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ عَلَى ثَلَاثَةِ وَ سَبْعِينَ حَرْفًا ... وَ عِنْدَنَا نَحْنُ مِنَ الْأَسْمِ اثْنَانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفًا وَ حَرْفٌ عِنْدَ اللَّهِ اسْتَأْتَرَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَهُ^۱.

آن اسم واحد همان مقام ذات است که رسول الله آن را «رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا» می کرد، یعنی ما در مقام انشاء و ظهور و در مقام تفصیل آن مراتب، مظهر هفتاد و دو اسم هستیم اما آن اسمی که تمام اینها از او نشئت می گیرد همان حقیقت ذات لایتناهی است که همه ائمه و اولیاء به آن سمت توجه دارند، آن چیزی است که در ظهور و بروز قرار نمی گیرد و آن «رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا» به آن یک اسم برمی گردد.

تلمیذ: ...

استاد: این از باب همین نفس هویت و تعین است اسم در واقع در اینجا به معنای تعین و تشخص است گرچه آن تشخص، تشخص بدون ظهور باشد.

تلمیذ: ...

استاد: خب این هم جزو برنامه ما است. من گفتم برای هر کسی برنامه خاصی هست لذا عرض کردم کسی که در این دنیا کار نکند آنجا به او نمی دهند، می گویند که سهم خود را در آن دنیا خراب کردی.

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۰۸.

برای شخصی این دنیا بیست سال است می گویند که بیست سال در اینجا دادیم بقیه را آنجا کمکت می کنیم، برای شخصی سی سال است برای شخصی هفتاد سال است، برای شخصی هم پنج سال است، اینها هیچ تفاوتی در این قضیه ندارند؛ یعنی در اینجا در پرونده او پنج سال نوشته شده است و این پنج سال را باید در اینجا طی کند و یک روز از این پنج سال نباید کم بشود و اگر کم بشود از کیسه اش رفته است گرچه یک بچه پنج ساله چیزی نمی فهمد ولی به همین مقدار بودن در این دنیا ظرفیتی برای آن طرف پیدا می کند. در روایات هم داریم: «فَخُذُوا مِنْ

مَمْرِكُمْ لِمَقَرِّكُمْ»^۱

اللهم صل على محمد و آل محمد

۱. الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص: ۱۱۰.